هوالعلیم

لزوم تسلیم کامل در برابر اولیاء الهی

شرح حدیث عنوان بصری ـ حقیقت تقوا و مراتب آن

ـ جلسه ۱۳۲

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذباللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

﴿تِلۡكَ ٱلدَّارُ ٱلۡأٓخِرَةُ نَجۡعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فَسَادٗاۚ وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلۡمُتَّقِينَ﴾؛[1] امام صادق عليه‌السلام پس از بيان مطالبى راجع به كيفيت سلوک و نحوهٔ تطبيق افعال و اعمال با اصولى كه انسان را به مرتبهٔ تجرد و قرب مى‌رساند و دستورالعملى كه براى رسيدن به‌مرتبهٔ فعليت و بروز و ظهور استعدادات بيان مى‌كنند، مى‌فرمايند: «**فَهٰذا أولُ دَرَجةِ التُّقىٰ**»؛ اين مطالبى كه تابه‌حال گفتيم و اين مسائلى كه تابه‌حال به سمع شيعيان خودمان رسانديم، اين اولين مرتبه از مراتب تقوا است.

---

[1] سوره قصص (۲۸) آيه ۳۸.

بعد استشهاد می‌فرمایند به آیهٔ شریفه که ما این منزلگاه و جایگاه آخرت را، برای افرادی قرار دادیم که در این دنیا به‌دنبال عزّت و علوّ و فخر و دنیاطلبی نباشند. دنیاطلبی به هر شکلش و به هر قسمش باشد؛ اسم دنیا در آن باشد حالا صورتش، صورت جمع مال باشد، جمع رفیق باشد، رسیدن به ریاست باشد، رسیدن به حکومت باشد، آن حکومت، حکومت غیردینی باشد، حکومت، حکومت دینی باشد، رسیدن به مطامع دنیا و لذات باشد.

صور مختلف دنیاطلبی حکّام جور درعین التزام به تکالیف شرعی

عمر و ابوبکر برای رسیدن به حکومت دینی تلاش می‌کردند که خلیفهٔ پیغمبر بشوند و اسم خلافت را هم بر آنها بگذارند. همین نماز جماعت را تشکیل دهند و نماز جمعه بخوانند و برای مردم صحبت کنند. عمر برای مردم صحبت می‌کرد، ابوبکر هم برای مردم صحبت می‌کرد، عثمان برای مردم حرف می‌زد، خطبه می‌خواند. و نماز جماعت تشکیل می‌دادند و از مردم زکات می‌گرفتند و لشکر به این‌طرف و آن‌طرف می‌فرستادند. معاویه هم همین‌طور، عبدالملک بن مروان و مأمون و هارون

الرشید و متوکل، این خلفا همه به اسم حکومت دینی به مطامع دنیایشان می‌رسند.

متوکل از آن‌طرف نماز جماعت و جمعه می‌خواند و از آن‌طرف دستور می‌داد قبر امام حسین را خراب کنند و شخم بزنند و گاوآهن روی آن قبر به حرکت درآوردند. زوّار امام حسین را دست می‌برید و سر می‌برید و اموال آنها را می‌گرفت و از آن‌طرف هم مسجد می‌ساخت و مُبلّغ به این‌طرف و آن‌طرف می‌فرستاد و به نام خلیفهٔ مسلمین و امیرالمؤمنین سکه می‌زد.

الآن سکه‌هایی در موزه‌ها به نام خلفای عباسی موجود است. به نام منصور سکه داریم، به نام مأمون خلیفهٔ عباسی سکه داریم، به نام متوکل سکه داریم. اینها سکه‌هایی است که از آن زمان باقی مانده و هرکدام از این سکه‌ها حکایت از یک تاریخ می‌کند. تاریخ سیاه! تاریخی که به اسم جانشینی رسول خدا ریشهٔ رسول خدا را درآوردند! به اسم جانشینی رسول خدا دختر رسول خدا را تکه تکه کردند، نکردند؟! این روزها ایام فاطمیه است، به اسم

جانشینی پیغمبر [هرکاری کردند!]. یعنی ببینید شیطان تا کجا پیش می‌رود که می‌آید و با عنوان خلافت پیغمبر و با عنوان متابعت از دستورات پیغمبر و با عنوان اطاعت از اوامر پیغمبر و با عنوان اسلام و اطاعت و متابعت و پیروی از سنت خدا و رسول خدا، خود دختر پیغمبر را می‌کشد. دیگر از این بالاتر هم می‌شود؟! دیگر چه کار کند؟! حالا اینکه مالش را می‌گیرد و غصب می‌کند و درب را می‌بندد و هر کسی بخواهد با این بیت ارتباط داشته باشد مشمول لیست سیاه واقع شدن و سایر تضییقات را برایش قرار دادن و سهمش را از بیت المال قطع کردن و افراد را تهدید کردن، به او سلام نکردن و قطع روابط اجتماعی، همهٔ اینها بماند. اینها چیزهای پیش پا افتاده و مطالبی است که همیشه وجود داشته و دارد و وجود هم خواهد داشت. اما از این مسئله بالاتر می‌رود و به‌عنوان عدم اطاعت از فرامین الهی، دختر پیغمبر را می‌کشد و کشتند دیگر! چیزی که امروزه بعضی از علمای ما این قضیه را انکار می‌کنند! الحمدلله! اهل تسنن در کتابهایشان نوشته‌اند و ما

می‌گوییم: نه، مگر چنین چیزی اتفاق می‌افتد؟! آیا خلیفهٔ مسلمین بیاید به دختر پیغمبر جسارت کند؟! مگر چنین چیزی میشود؟! مگر اتفاق می‌افتد؟!

عبرت گرفتن از قضایای تاریخی

اینهایی که خدمت شما عرض می‌کنم مسائلی است که به‌درد ما می‌خورد! اینها قضایایی است که خیال نکنید در هزار و چهارصد سال پیش اتفاق افتاده! آن وسوسه‌هایی که در آن سال‌های اول بود، آن وسوسه‌ها به همان کیفیت الآن هم هست. آن لذاتی که در آن‌موقع بود الآن هم هست، آن تفکراتی که آن‌موقع بود الآن هم هست. الآن ما خودمان را جای اصحاب رسول خدا بگذاریم و احساس کنیم رسول خدا با این وضعیت مریض آمده و برای مردم صحبت کرده، فردا از این دنیا رحلت می‌کند و آن جریانات اتفاق می‌افتد. ما خود را در یک چنین وضعیتی قرار بدهیم، آنگاه ببینیم چه تصمیم می‌گیریم؟ مغز ما و گلبول‌های ما همان و قدّ ما همان قد و هیچ تغییری نکردیم، فقط بین ما و بین آنها زمان هزار و چهارصد سال فاصله انداخته است. فقط همین، والاّ همان است.

لذاتی که افراد در آن‌موقع احساس می‌کردند؛ چه لذات جسمی و چه لذات روحی، مگر الآن نیست؟! چه لذتی الآن در میان ما از نظر لذات جسمی موجود است که در آن‌موقع نبوده است؟ چه لذات روحی و نفسی و لذات جسمی و فیزیکی در آن‌موقع بوده که الآن نیست؟ البته لذت، لذت فیزیکی نیست و همهٔ لذات، لذات نفسی و معنوی است. منتها بعضی از آنها صورت مثالی دارد، بعضی از آنها صورت تجرد دارد؛ زیرا مسئلهٔ لذت به نفس برمی‌گردد و نفس یک موجود مجرد است. بله، آلت و وسیلهٔ برای لذت مختلف است؛ گاهی اوقات آن وسیله، وسیلهٔ روحانی است. گاهی اوقات آن وسیله، وسیلهٔ فیزیکی و جسمانی و مادی است.

غذایی که انسان می‌خورد از آن غذا لذت می‌برد، این غذا یا مادی است مثل همین برنج و سبزی‌خوردن و پنیری که انسان می‌خورد. اما آن لذتی که می‌برد، زبان این لذت را نمی‌برد، معده این لذت را نمی‌برد، مغز آن لذت را نمی‌برد. آن لذت در حینِ خوردن غذا را نفس می‌برد که آن نفس از حیث

تجرد خودش باید آثار خودش و کیفیاتی که بر آن مترتب می‌شود و خصوصیاتی که بر آن بار می‌شود، آنها هم با او سنخیت تجردی داشته باشند و آن سنخیت تجردی اقتضا می‌کند که لذت هم لذت مجرده باشد.

بعضی از این لذات، لذات معنوی هستند و جنبهٔ مادی ندارند؛ قرآن می‌خوانید و لذتی برای شما پیدا می‌شود، روایتی از امام صادق می‌خوانید و ابتهاجی برای شما پیدا می‌شود، حکایت مفید و اندرز تاریخی می‌خوانید و لذتی پیدا می‌شود، نماز می‌خوانیم و لذتی برای ما پیدا می‌شود، حج به‌جا می‌آوریم و لذتی پیدا می‌شود، در مجلس ذکر و توسلی شرکت می‌کنیم، در مجلس اندرز و اخلاق می‌رویم، لذتی پیدا می‌شود. این لذات، وسیله و جنبهٔ فیزیکی ندارند بلکه نفسِ همان ارتباطی که پیدا می‌شود، آن ارتباط، موجب لذات نفسانی است برحسب مراتبی که انسان در ارتباط با قرب، آن مرتبه را احساس می‌کند. در بعضی از موارد حتی احتیاج به نماز خواندن و قرآن خواندن و کار عادی انجام دادن ندارد، بلکه نفسِ ارتباط و تعلّقی که ضمیر انسان با

مبدأ پیدا می‌کند و آن تعلّق موجب جلب نفحات جمالیه یا جلالیه از ناحیهٔ پروردگار می‌شود، لذتی که برای انسان در جمال حاصل می‌شود و لذتی که پس از جلال پیدا می‌شود، آن لذات هم احتیاج به مسئله ندارد. پس لذات در هر حال جنبهٔ نفسی دارد و جنبهٔ ظاهری ندارد.

همان لذاتی که در آن‌موقع برای افراد بوده، همان هم الآن برای ما هست. الآن کدام یک از ما در اینجا هستیم که دوست نداشته باشیم به یک ریاست برسیم؟ فقط من خودم را می‌گویم، یک وقت خدمت رفقا جسارت نکرده باشیم. نه مسئله، مسئلهٔ عام هست. و حالا هر شخص مسئله را نسبت به خودش توجه ندهد. به‌طورکلی باشد و بحث، بحث کلی است. البته این‌طور هم نیست که ما این قضیه را از خودمان بیرون کنیم، حالا شوخی یا جدی، کم یا زیاد! خوب است انسان همهٔ مطالب را [اول به خودش بزند.] به این نکته خیلی توجه کنید!

سالک باید فقط خود را مخاطب سخن استاد بداند و بس

به قول مرحوم آقا می‌فرمودند که وقتی ما خدمت آقای حداد بودیم نگاه نمی‌کردیم این مطلبی را که

ایشان می‌گویند به چه کسی می‌خورد؟ در وهلهٔ اول مطلبی را که ایشان بیان می‌کردند به خودمان نسبت می‌دادیم، چرا بیاییم به کس دیگر بزنیم؟! چرا؟! ایشان این حرف را برای ما می‌زند، پس ما باید به خودمان تطبیق بدهیم. چرا باید بگوییم که مرگ برای همسایه است؟! چرا باید بگوییم که ساحت ما مُبرّیٰ و منزّه از این مسئله است؟! چرا؟ چرا به‌دنبال از بین بردن درد خود نباشیم؟ این خود بزرگترین درد است! آیا درد داریم یا نداریم؟ کسی نمی‌تواند انکار کند. حالا که این درد را داریم چرا وقتی یک صحبت می‌شود این شیطان مرتب می‌آید از توجه این خطاب و این بیان به خود، به کنار می‌زند؟ این مسئله و قضیه چیست؟ چرا باید این‌طور باشد؟ ایشان می‌فرمودند:

تمام سعی ما در این بود که هر حرفی ولو به ما نمی‌خورد، آن را به خودمان می‌زدیم و می‌گفتیم مقصود ایشان از این کلام من هستم و بعد بروم درست کنم.

یک‌دفعه یک جا را پیدا می‌کردیم و می‌دیدیم ممکن است این مطلب ایشان به آن نکتهٔ دقیق دقیقی بخورد که اصلاً به ذهن کسی هم نمی‌آید! ممکن است به ذهن کسی هم خطور نکند، ممکن است یک فرد خیلی ظاهری باشد.

الآن قضیه‌ای به یادم آمد، گرچه در طول صحبتی که می‌خواستم بکنم راجع به این قضیه مطالبی دارم. اگر امروز توفیق پیدا کنیم مطلب را به یک جایی برسانیم. مرحوم آقا در طول حیات خودشان چه‌بسا مجبور می‌شدند تنبیهاتی نسبت به بعضی از افراد اعمال کنند. آن تنبیهات مختلف بود، برحسب میزان آن مورد و بر حسب خصوصیات آن مورد و آن فرد و آن عمل و وضعیت او تنبیهات خاصی داشت.

با بعضی‌ها مثلاً تا یک‌سال ملاقات نمی‌کردند، به بعضی‌ها مثلاً می‌گفتند که تا یک اربعین در جلسات خاصی که در آن‌موقع داشتند شرکت نکنید. حتی به رفقا می‌گفتند که شما با بعضی‌ها تا یک مدتی ارتباط نداشته باشید، به بعضی‌ها می‌گفتند که شما راجع به این مسئله این کار انجام بدهید و این عمل را انجام بدهید. البته مطالب مختلفی هست که ضرورتی در بیان همهٔ آنها نیست، ولیکن چون ما در آن‌موقع نسبت به بعضی مسائل تا حدودی اطلاع داشتیم، مطلع می‌شدیم از کیفیت اختلاف تنبیه‌هایی را که نسبت به هر شخصی انجام می‌دادند و این هم فقط

از عهدهٔ آن ولیّ الهی برمی‌آید. هر کسی نمی‌تواند سرِخود هر عملی و هرچیزی که به نظرش رسید انجام بدهد، نه‌خیر! اطلاع به آن نفس و خصوصیات نفس و وضعیت آن شخص که این عمل را انجام داده، تکرار آن، میزان تحملش، میزان قبولش، و اینکه چقدر این آمادگی برای پذیرش دارد، تمام اینها معیارهایی است که آن ولیّ الهی اینها را در نظر می‌گیرد و بر طبق او یک نوع اِعمال تنبیهی نسبت به او انجام می‌دهد.

نسبت به یک نفر چند مرتبه تذکر دادند. آن فرد بعضی از مطالب را می‌گفت که صلاح نبود. حالا فرض می‌کنیم که بعضی از آنها صحیح بود ـ بعضی از آنها نه همهٔ آنها ـ به‌قول معروف می‌گویند: دروغ حرام است ولی هر راستی هم که واجب نیست. چه‌بسا ممکن است انسان بعضی از مطالب راست را هم بگوید و این مطالب راست فتنه‌انگیز باشد. هر مسئله‌ای که برای انسان روشن می‌شود که نباید بگوید، هر سرّی که برای انسان باز می‌شود که انسان نباید آن سرّ را به دیگران بگوید؛ مثلاً برای شخصی روشن می‌شود که فلان شخص یک عمل خلافی

دیروز انجام داده است، حالا برای تو روشن شده است و به چه حقی تو این عمل را به دیگران می‌گویی؟!

حفظ عیوب افراد از مهمترین شاخصه‌های مکتب معرفت

یکی از اعتراضاتی که مکتب عرفان و مکتب مرحوم آقا، مکتب آخوند ملاحسینقلی و مکتب علامه طباطبایی، آن اشکالات را بر غیر اهل معرفت از سایر مکاتب می‌کردند این بود که آنها اگر مطلبی برای‌شان روشن می‌شد، آن مطلب را می‌گفتند، آن مطلب را فاش می‌کردند. اگر عیبی نسبت به دیگران بود آن عیب را می‌گفتند. [مثلاً] در یک مجلس چند نفر نشسته‌اند و یک دفعه می‌گفتند: «کسی که در اینجا بدون طهارت آمده است برود وضو بگیرد»، و مثلاً یک نفر خاصّ مدّ نظر است، برود وضو بگیرد! حالا فرض کنید که آن شخص نتوانسته وضو بگیرد، و نتوانسته است تحصیل طهارت بکند. یا اگر یک فرد در اینجا حدث دارد و در اینجا جنابت دارد نباید شرکت کند. خب تو می‌خواهی این بدبخت و این بیچاره را که به‌خاطر علتی نتوانسته کسب طهارت بکند، به بهای تطهیر مجلس خودت و به بهای نزاکت

مجلس خودت مفتضح کنی! آیا آبروی یک مؤمن را به این بها می‌خواهی ببری؟! آیا این را امام حسین گفته است؟!

ذکر احوال حاج ملاآقاجان و بیان حکایتی از ایشان

یکی از همین افراد، همین حاج ملا آقاجانی بود که الآن اسم او در بعضی از کتاب‌ها هست. ایشان اهل عرفان نبود، البته حالاتی داشت، اطلاع بر بعضی از مغیبات داشت، اطلاع بر بعضی از امور داشت، اطلاع بر بعضی از اسرار داشت. اینکه می‌خواهم خدمت شما عرض کنم این است: گاهی اوقات انسان در بعضی از مراتب نفس گیر می‌افتد، بااینکه بسیار بسیار بسیار بالاتر از آنچه که از اینها در این کتاب‌ها نوشته شده است و خیلی بالاتر از آنها را بنده به چشم خود دیدم. افرادی را که به اضعاف مضاعف از این‌گونه افرادی که اسمشان در این کتاب‌ها هست کارهای غیرعادی، امور غیرعادی، افکار غیرعادی، ادراک معانی غیرعادی داشتند، درحالتی‌که آنها در نفس غوطه‌ور بودند و همین نفس آنها را زمین زد و درمقابل استاد خود به مقابله پرداختند. حالا اینکه چیزی نیست! بله، بر کسی اطلاع دارد و کسی دیگر

هم ممکن است داشته باشد، اینکه هنر نیست! نسبت به یک قضیه خبر دارد، دعای توسلی خوانده می‌شود و رفع یک حاجت می‌شود، اینها هنر نیست، چیزی نیست. هنر، تربیت اسلامی است. هنر آن است که قلب تو و ضمیر تو و نفس تو به همان منبعی متصل باشد که اگر آن منبع در اینجا حضور داشت، آیا این عمل را انجام می‌داد یا نمی‌داد؟ این هنر است!

همین آقا در مجلس مصیبت و بالای منبر جلوی چهارهزار جمعیت، رو می‌کند و می‌گوید: در این مجلس یک جُنُب است و باید از مجلس سیدالشهداء بیرون برود تا ما روضه را شروع کنیم! خب چی شد؟! این درست است؟! آیا این عمل یک عمل انسانی است؟ از اسلامی بگذریم. یعنی چه؟ این کارها چیست؟ اگر امام حسین به‌جای شما در اینجا بود آیا این‌طور عمل می‌کرد؟! حالا اگر او به حرفش گوش ندهد رها نمی‌کند. این‌طور نیست که رها کند و بگوید که برو و روضه‌اش را شروع کند. نه! بلکه می‌گوید: چرا نمی‌بینم که بلند شده؟! بگویم که کجا نشسته است؟ نه، دیگر قضیه را رها نمی‌کند! آن‌قدر

می‌گوید تا آن بدبخت باید سرش را پایین بیندازد یا چیزی روی سرش بکِشد و بیرون بیاید، تااینکه روضهٔ سیدالشهدای ایشان روضهٔ با طهارت باشد و روضهٔ با توسل باشد و روضه‌ای باشد که فاطمهٔ زهرا در آن حضور پیدا کند. از این حرف‌ها مگر نیست؟! این مکتب، آیا مکتب امام حسین است یا مکتب ضدّ امام حسین است؟! اگر امام حسین در این مجلس بود آیا آن مؤمن را آن‌طور مفتضح می‌کرد؟! [خب از مجلس خارج] نشده که نشده!

حکایتی بسیار دقیق از حالت انکسار و شرمندگی یک طلبه در نجف

این قضیه اتفاق افتاده است؛ می‌گویند که یکی از طلاب نجف هروقتی می‌خواست به درسش برسد، اول در صحن می‌آمد، مقابل حرم امیرالمؤمنین می‌ایستاد و یک «السّلام عَلیك یا أمیرالمؤمنین» می‌گفت و بعد می‌رفت و به درسش می‌رسید. یک روز آمد که برود، دید که محتلم است و وقت درس هم دیر شده است و نمی‌تواند برود ـ این قضیه که خدمتتان عرض می‌کنم اتفاق افتاده است! ـ از یک طرف دید درسش دیر می‌شود و نمی‌تواند، گفت: حالا درس را یک کارش می‌کنیم امّا سلام به

امیرالمؤمنین با این وضع که درست نیست. آمد که درس برود ولی همین‌که می‌خواست برود از یک طرف دلش می‌گفت حالا با این وضع سلام نمی‌شود و حضرت این‌طور قبول نمی‌کند؟ مرتّب در دلش شروع کرد به [اینکه چه‌کار کنم؛] از یک طرف ما که طهارت نداریم، از یک طرف این کار را انجام بدهم؟ خلاصه با یک خجالت و شرمندگی آمد و دیگر داخل خود صحن نیامد، یک «السّلام علیك» تندی و با شرمندگی گفت و رفت. موقعی که از درسش برمی‌گشت هم عادتش این بود که می‌خواست به منزل و حجره‌اش برود باز هم می‌آمد و سلام می‌کرد و می‌رفت. این بار دیگر از خجالت نیامد که سلام کند و رفت. امیرالمؤمنین را در خواب می‌بیند، حضرت می‌فرمودند: «چرا در برگشت نیامدی؟» بعد به او فرمودند: «آن سلامی که امروز کردی بر تمام سلام‌هایی که تا الآن می‌کردی ترجیح دارد!» ببینید! قضیه چیست؟

ملاک برتری و فضیلت، اتصال قلب به مبدأ است نه انجام امور خارق‌العاده

این مکتب، مکتب ولایت است. چرا؟ چون این سلام را با شرمندگی کردی و نیامدی سینه‌ات را سپر

قرار بدهی که حالا من وضو دارم، حالا من طهارت دارم، حالا قابلیت دارم که جلوی امیرالمؤمنین بیایم و سلام بکنم، این سلام را با شرمندگی کردی، این سلام را با حالت فقر کردی، این سلام را با حالت نزاری کردی، این سلام را با حالت سرشکستگی کردی. این برای ما قیمت دارد والاّ ما به جنابت و طهارت نگاه نمی‌کنیم، بندهٔ خدا! مگر حنظلهٔ غسیل الملائکه نبود؟! ـ البته این را امیرالمومنین به او نگفتند و ما می‌گوییم ـ دید محتلم است، پیغمبر به جنگ احد رفتند، تا بخواهد غسل کند دیر است، همان‌جا حرکت می‌کند و در حال جنب می‌رود و شهید می‌شود. پیغمبر فرمودند: «دیدم که ملائکه او را غسل دادند.»[1]

نظر خدا و اولیای خدا به حالت فقر و نیاز انسان

آن نیت در اینجا برای انسان مهم است. خیلی اینجا دیگر مسئله هست! ما مطلب را دیگر تا حدودی برای رفقا باز کردیم که چگونه باید به خود نگاه کنیم و چگونه باید به حقایق نگاه کنیم. عزیز

---

[1] تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۱۸.

من! آنها به نماز ما احتیاج ندارند، آنها به روزهٔ ما احتیاج ندارد، آنها به زکات و دو قِران خمس و سهم امام ما احتیاج ندارند، آنها به حج ما احتیاج ندارند. آنها به مسکنت، به فقر، به نیاز، به سرشکستگی، به شرمندگی نگاه می‌کنند، این را می‌خواهند و به‌دنبال این مسئله هستند.

آیا این مکتب، مکتب امام حسین است که ما بیاییم و آبروی افراد را ببریم؟! این مجلس، مجلس طهارت است، مجلس توسل است، مجلس ولایت است، افرادی که در این مجلس می‌آیند باید با طهارت باشند، باید نماز شبشان را خوانده باشند و آمده باشند، هر کس نماز شب نخوانده در اینجا نیاید! مگر از این حرف‌ها نبوده؟! در مجلس اخلاق ما باید کسانی بیایند که نماز شب خوانده باشند! آن آقایی که این حرف را می‌زند، بعد آخر عمر معلوم می‌شود که مسئله چه می‌شود! در مجلس اخلاق ما باید کسانی بیایند که اینها روزی یک جزء قرآن خوانده باشند! دعای توسلشان این‌طور باشد. تمام اینها دام است، حالِ خوش در آن‌موقع دست

می‌دهد، گریه هم در آن‌موقع پیدا می‌شود، های‌هایِ گریه هم به سقف می‌رسد ولی همهٔ اینها دام است، دام شیطان است! این نفس باد می‌کند، باد می‌کند!

سابق بود و الآن را نمی‌دانم، فیل هوا می‌کردند! آیا این را دیده بودید؟! در زمان سابق همان زمان شاه، به مناسبت‌های مختلف، ما گاهی مسجد قائم با مرحوم آقا می‌رفتیم ـ یعنی ما هم پیرمرد هستیم! ـ چون من یادم هست دم دروازه دولت، مثلاً نیمه شعبان بود یا جشن‌های مربوط به شاه و این مسائل بود، گاهی اوقات یک فیل بود که باد می‌کردند و بعد این فیل را هوا می‌کردند، واقعاً عجیب بود! یعنی یک فیل بود شاید پنج شش برابر فیل‌های معمولی بود. ولی همه‌اش باد بود! پلاستیک بود! پلاستیک را باد می‌کنند، و این بزرگ می‌شود و بزرگ می‌شود.

این نمازها و این درس اخلاق‌ها، اینها مرتّب بادی است که در آن فیل می‌شود، مرتّب باد می‌شود و باد می‌شود و یک وقت فیل هم خودش خیال می‌کند که راستی راستی فیل است! خیال می‌کند راستی راستی جان دارد!

مولانا! خدا رحمتش کند. اگر کسی حرفی زده

همین‌ها زده‌اند! همین‌ها! حافظی، مولانایی، شمسی، از عرفا: محی‌الدینی، مرحوم قاضی، همین بزرگان چه از فقها و علمای تشیع و عرفان و چه از غیر علما، اگر مطلبی هست در کتابِ اینهاست و خارج از اینها نیست.

ما همه شیران ولی شیر عَلَم *** حمله‌مان از باد باشد دم به دم
حمله‌مان از باد و ناپیداست باد *** جان فدای آنکه ناپیداست باد[1]

این فیل‌ها را هوا می‌کردند، و آدم نگاه می‌کرد: بَه‌بَه آن بالا رفته، چه حرکتی دارد! باد می‌آید و این‌طرف و آن‌طرف می‌رود، دمش تکان می‌خورد و خرطومش تکان می‌خورد. ولی در واقع همهٔ اینها باد است، تمام اینها التذاذات نفسانی است. آن التذاذاتی که در آن‌موقع بوده، آن التذاذات الآن هم هست.

لزوم حفظ آبروی شخص مؤمن

در مکتب عرفان می‌گویند: اگر هم یک جُنُب در مجلس آمده، ولی احترام مؤمن هزار بار بالاتر از توسّل تو است. باید جوری مطلب را بگویی که احترام او محفوظ بماند، سهم او هم در این قضیه محفوظ بماند، حضور او هم در اینجا حفظ شود،

[1] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۷.

آبروی او هم محفوظ باشد، باید آبروی او محفوظ باشد.

بیانی مختصر از احوال فرهاد میرزا

مرحوم آقا از یکی از بزرگان به نام مرحوم کرمانشاهی حکایت نقل می‌کردند. الآن به نظرم آمد. منتها اسم او را نمی‌دانم چه بود. اگر از رفقا کسی می‌داند بعداً اطلاع بدهد. فرهاد میرزا از شاهزاده‌های قاجار بود ولی از شاهزاده‌های تن‌پرور نبود. شاهزاده‌ای بود که به‌دنبال علم و تحصیل رفته بود و مرد دانشمندی بود و کتاب‌های متعددی هم دارد. در هیئت و ریاضیات هم کتاب دارد. کشکولی دارد به‌نام زنبیل که مطالب خوبی در آن است. کسی که کشکول او را مطالعه کند می‌فهمد که آدم پخته‌ای بوده و زیر دست اساتیدی روزگارش را گذرانده است.

ذکر حکایتی آموزنده و اخلاقی در رعایت آبروی مؤمن

می‌گویند از او سؤال کردند که اساتید تو چه کسانی بودند؟ از هر کدام گفت؛ در هیئت استاد من این بود، در فقه این بود. گفتند که استاد دیگری هم داشتی؟ گفت: استاد آدم‌شناسی داشتم، استادی که

من را آدم کرد البته تا حدودی!

گفتند که بود؟ گفت: «مرحوم فلان!» یک اسم برد که البته من فراموش کردم.

گفتند: چطور؟ گفت: در یک مجلس در کرمانشاه بودیم، در آن مجلس یکی از اعیان و از معاریف کرمانشاه ما را دعوت می‌کند و ما در آن مجلس می‌رویم، من همین که مشغول غذا خوردن می‌شوم احساس می‌کنم یک فضلهٔ موشی در غذای من است. بلند رو می‌کنم و به آن شخص می‌گویم که آقا کسی این غذا را نخورد، این غذا نجس است! من الآن یک فضلهٔ موشی در این غذا دیدم.

آیا وظیفهٔ شرعی تو این است؟! تو این فضله را دیدی و نخور، به بقیه چه‌کار داری؟! وظیفهٔ تو که نیست که به آنها این مطلب را بگویی که شما هم نخورید. علاوهٔ بر این، آبروی یک مؤمن که این همه زحمت کشیده و تلاش کرده و زن و بچهٔ خود را به زحمت انداخته و این غذا را ترتیب داده، این به‌جای دستت درد نکند است که جلوی همه آبروی او را ببری در چیزی که در اختیار او نبوده است؟ یک

فضله در این غذا افتاده است! مگر آن آشپز تمام این دانه‌های برنج را از زیر میکروسکوپ رد کرده و داخل این دیگ ریخته؟ چه می‌دانسته؟!

آن بزرگ و مرحوم کنار من نشسته بود و از اولیاء الهی بود، یک‌مرتبه به افراد رو کرد و گفت: آقایان بخورید که این غذا طاهر است و هیچ اشکالی هم ندارد و این فضله از ریش این آقا در این ظرف برنج افتاده است. ببینید! اینها است و به ریش او دست کرد و یک مشت فضله درآورد و گفت: ببینید! اینها است! ـ حالا یک مشت هم نه ـ و همه هم دیدند. او هم دید که ایشان راست می‌گوید و از بین ریش او خارج کرد. بعد به او رو کرد و گفت: نوش جانت! غذایت را بخور و صدایت هم در نیاید. گفت: کار او من را آدم کرد!

چقدر احترام مؤمن آمده؟ چقدر آبروی مؤمن آمده؟ این دستورالعمل‌ها کجا رفته؟ ما با مسائل غیرعادی، بدیهی‌ترین مبانی اسلامی و انسانی را زیر پا می‌گذاریم. آیا این درست است؟! راجع به عِرض و آبروی مؤمن چقدر آمده؟ آن‌وقت همین‌که، احساس می‌کنیم که حالی داریم و توجّهی داریم و

مردم جمع می‌شوند و سلام و صلوات و چه منبرها و چه مسائل، و چه چیزهایی هست! آن می‌آید و به‌عنوان یک پوشش، نفس ما را در محیط خودش هضم می‌کند و ما را در قالبِ توجه به معنویات [نگه می‌دارد]، بدون توجه به‌اینکه این معنویت، معنویت نیست، این لذت نفسانی است که به این شکل آمده، و به این شکل تجلی کرده است. یک‌وقت لذت، همین خوردن و خوابیدن و حرکت کردن و تفریح و تفنّن و کوه رفتن و شنا کردن است و یک‌وقت هم لذت، همین لذت است. آن هم لذت نفسانی است، منتها به این کیفیت آمده است. در آن قالب دیگر به مسائل توجه نمی‌کنیم، به قضایا توجه نمی‌کنیم، اینجاست که آن خطرات برای انسان پیش می‌آید.

این افرادی که در زمان رسول خدا بودند، همین لذاتی را ادراک می‌کردند که ما ادراک می‌کنیم. همین مطالبی را می‌فهمیدند که ما الآن می‌فهمیم، هیچ فرقی نمی‌کند، هیچ تفاوتی نداشته است. بنابراین ما باید خودمان را جای آنها قرار دهیم، وضعیت خودمان را باید به‌جای آنها قرار دهیم.

امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: این دار آخرت برای کسانی است که دنیای خود را این‌طور طی کردند؛ مواظب بودند و حواسشان جمع بود، حواسشان به این‌طرف و آن‌طرف نرفت. در ارتباطات خود از آن میزان به این‌طرف و آن‌طرف نرفتند. ملاک‌ها را در نظر گرفتند و اهتمامِ نسبت به مطلب را فراموش نکردند. اول داغ نبودند و بعد کم‌کم آمدند آمدند، بعد یک خرده سرد، سرد شدند و بعد کم‌کم بی‌تفاوت شدند؛ نه، آن حالت گرمی را برای خود حفظ کردند.

در مجلس قبل خدمت رفقا عرض کردم که افراد مراتب مختلفی دارند؛ بعضی‌ها فقط می‌خواهند یک حال و هوایی پیدا کنند. الآن هم هستند و بنده هم دیده‌ام، در زمان طفولیت هم دیده‌ام و در زمان مرحوم آقا هم دیده‌ام. افرادی بودند که خدمت ایشان می‌آمدند، همین‌قدر به ایشان نگاه می‌کردند و خوششان می‌آمد، همین‌قدر در یک مجلس شرکت می‌کردند، حالتی، لذتی پیدا می‌کردند. همین! بیش از این مقدار این مسئله در آنها نفوذ نمی‌کرد که آنها

را برگرداند، افکار آنها را برگرداند. فقط دلخوش بودند به‌اینکه در خدمت این بزرگ هستند و بعد هر غلطی می‌خواهند انجام بدهند، فقط همین! بزرگان هوای ما را دارند، حالا هر غلطی می‌خواهیم بکنیم! بزرگان پشت ما را دارند، حالا هر کاری دلمان می‌خواهد انجام بدهیم!

مرحوم آقا صریحاً به من می‌گفتند: «گول اینها را نخور!» افرادی که در مجلس ایشان می‌آمدند، و ایشان خیلی رُک به من می‌گفتند: «گول اینها را نخور.» گفتند: «مواظب خودت باش، آنچه را که خودت تشخیص می‌دهی عمل کن، بیخود برای دیگران دل نسوزان.» بیخود یعنی در غیر جای خود. مواظب خودت باش، آنکه گفته می‌شود بگیر و او را عمل بکن. هر کسی پروندهٔ خودش را دارد، هر کسی مسئلهٔ خودش را دارد، هر کسی حساب و کتاب خودش را دارد. در همان زمان هم بوده است.

راجع به همین مسئله صحبت می‌کردیم که مرحوم آقا در همان‌موقع می‌خواستند کسی را تنبیه کنند. آن شخص می‌گفت: این عملی را که من انجام

دادم دیگری هم انجام داده است، چرا او را تنبیه نمی‌کنید؟! و ما از این نوع قضیه به کرّات و مرّات دیدیم. بندهٔ خدا! به تو چه ربطی دارد؟ آیا تو می‌خواهی دردت دوا شود یا دوا نشود؟ اصلاً آقا نمی‌خواهند بقیه را مداوا کنند، به تو چه؟ تو چه‌کار داری؟ آیا تو وکیل بقیه هستی؟ آیا تو قیّم بقیه هستی؟ یا نه، اینجا برای مداوا نیامدی، اینجا برای تداوی دردت نیامدی! اینجا آمدی که خودت را داشته باشی! شخصیت خودت را داشته باشی و شئونات خودت را داشته باشی. با حفظ این شئونات، در مجلس شرکت می‌کنی، با رفقا ارتباط داری، در این مجموعه هستی و این کارها را انجام می‌دهی. آیا دیده‌اید به کسی مسئولیتی می‌دهند و می‌گویند که با حفظ سِمت مسئولیتِ دیگر هم دارد. این هم همین‌طور است. ما که پیش مرحوم آقا آمدیم، اول با حفظ سمت آمدیم! سِمت خودمان! وضعیت خودمان! دست به ترکیب ما نخورد، کسی به ما اهانت نکند، کسی شخصیت ما را زیر سؤال نبرد، کسی به شئون ما تعدّی نکند!

یک نفر پیش ما آمده بود، مرد فاضلی است، مجتهدی است، بسیار درس‌خوانده است، اهل منبر و خطابه است، شخص فعالی است و با ما هم خیلی سوابق داشت. گفت: «می‌خواهم پیش پدرت بیایم.» گفتم: پدر ما به‌درد تو نمی‌خورد!

ـ : «چرا به‌درد نمی‌خورد؟ چرا بخل می‌کنی؟ چرا ما را راه نمی‌دهی؟» و از این مطالب گفت.

ـ : فلانی! اینجا که پای منبر تو نیست که هر چی می‌خواهی بگویی! اینجا بدان طرف تو چه کسی نشسته است، و تو که خبر داری. بابای ما به‌درد تو نمی‌خورد.

ـ : «چرا؟» گفتم: می‌دانی چرا؟

ـ : تو در فلان مجلس می‌روی و اول کاری که می‌کنند می‌گویند: حاج آقا! حاج آقا! بفرما بالا و شما را بغل خودشان می‌نشانند. در فلان‌جا می‌روی و همه برای تو بلند می‌شوند و سلام و صلوات می‌فرستند و تعظیم می‌کنند، از اینجا تا آنجا که رد می‌شوی و به هر کسی می‌رسی یک تعظیم می‌کند. در فلان‌جا شرکت می‌کنی می‌گویند: آقای فلان

آمده. تابه‌حال هر کجا رفتی مسئله، مسئلهٔ هندوانه و خربزه بوده و بارهای شتری بوده که زیر بغلت گذاشته می‌شد! نه یک دانه، ای کاش یک دانه بود! ولی اینجا که می‌آیی، پدر ما به منبرت کار دارد، به نمازت کار دارد، به زنت کار دارد، به بچه‌ات کار دارد، به شغلت کار دارد، به رفیقت کار دارد، به بیرون آمدنت از خانه کار دارد، به خانه رفتنت کار دارد، به حرف‌هایی که می‌زنی کار دارد، به تمام کارهایی که انجام می‌دهی کار دارد و می‌بیند. یک‌یک کارهایت، رفیقت، منبرت، پولی که به‌دست می‌آوری، جایی که خرج می‌کنی، با چه شخصی ارتباط داری و به یک‌یک حرف‌هایت کار دارد. می‌توانی بیایی یا نه؟

ـ : «می‌آیم به شرطی که پا روی دم من نگذارد!»

ـ : پس خداحافظ شما! تشریف ببرید و زحمت را کم بفرمایید. شما به‌درد اینجا نمی‌خوری، عزیزم! تو همان‌جا باید بروی که بار شتر هندوانه برای تو بگذارند! آنجا باید بروی و همان‌جا هم هست و هنوز هم هست!

مطلب، اینجا این است! آنجایی که بیایند و بالا ببرند، این مکتب نیست. اگر فردی به‌دنبال این مسائل است بالأخره جاهای دیگر بهتر و بالاتر و خیلی عالی‌تر هست. آن شخصی که به مرحوم آقا اعتراض می‌کرد که این قضیه در بقیه هست و چرا فقط ایشان از میان این افراد، من را نشانه گرفته است؟ او می‌خواهد سِمَت را حفظ کند، و با حفظ سِمت در کنار ایشان باشد، با حفظ سِمت در مجالس شرکت کند، و سِمت‌ها مراتب دارد. و این به همت برمی‌گردد، به همت هر فرد برمی‌گردد که تا چقدر نسبت به خود و به وضعیت خود اهتمام دارد و نسبت به درمان خود چقدر عزم دارد. و چقدر مطلب را جدی می‌گیرد و نسبت به رسیدن به مسئله چقدر می‌تواند پای استقامت بفشارد. و این مسئله به تمام اینها مربوط است. لذا مرحوم آقا می‌فرمودند: «فلان کس پیش ما آمده ولی با ده درصد، فلان کس آمده با بیست درصد، و فلان کس با سی درصد آمده.»

در جلسهٔ قبل عرض کردم که به آن مقدار که ما نسبت به مطلب اهتمام داشته باشیم، سرمایه بگذاریم

و از خود مایه بگذاریم، و مرتّب از آن حفظ سِمَت‌ها کم کنیم، مرتّب از آن سِمَتی که در خود می‌بینیم بِبُریم، بتراشیم، کم کنیم، تقلیل بدهیم، به همان مقدار هوای ما را دارند نه بیشتر! به همان مقدار! به همان مقدار موانع را دفع می‌کنند نه بیشتر! به همان مقدار موقعیت مناسب برای مُدرکات ما و برای سیر ما پیش می‌آورند نه بیشتر! به همان مقدار!

بنده هم در طول زمانی که با بزرگان بودم این مسائل را می‌دیدم. کیفیت ارتباط مرحوم آقا و اولیای الهی با افراد متفاوت بود. ایشان به همان مقدار که افراد در موقعیت خودشان مایه می‌گذاشتند به همان مقدار تمایل نشان می‌دادند، حالا این تمایل ظاهر است و باطن به‌جای خود! به همان مقدار که از خود می‌گذشتند و او را جایگزین می‌کردند، به همان مقدار هوا را داشتند. در صحبت‌هایی که ایشان با افراد می‌کردند و در کیفیت تعبیری که می‌آوردند، من این احساس را به خوبی مشاهده می‌کردم که این شخص تا چه حد قابلیت برای پذیرش را دارد، تا چه حد قابلیت برای قبول را دارد که بیش از آن مقدار، سقف مطلب را بالاتر نبرند که نتواند بپذیرد.

این با سی درصد آمده، اگر سقف مطلب به پنجاه درصد برود نمی‌تواند تحمل کند، با همان سی درصد، مرتّب عبارت را عوض می‌کردند و مرتّب کلام را عوض می‌کردند، مرتّب مطلب می‌آوردند بلکه با همان سی درصد مسئله را بفهمد، و مسئله را تشخیص دهد، موقعیت خود را به‌دست بیاورد، از بیان مطالب در تعبیرات مختلفی که می‌آوردند بلکه او را به‌فکر بیندازند، او را به توجه بیندازند. این مسئله گاهی می‌گرفت و گاهی نمی‌گرفت. آن جاهایی که احساس می‌شد مطلب دارد به همان نقاطی می‌رسد که نفس روی آن نقاط حساسیت دارد، من به خوبی از چهره‌ها مشاهده می‌کردم که دارند مطلب را پس می‌زنند، دارند این مطلب را ندیده می‌گیرند.

دیده‌اید! وقتی که انسان فیلمی را می‌بیند گاهی اوقات بعضی جاها هست که می‌خواهند زود رد شود، یک‌دفعه آنجا را تند می‌کنند، فقط می‌بیند یک چیزی رفت حالا دیگر منظره چه بود، آن را متوجه نمی‌شود، و زود رد می‌شود. آن جاهایی که باید

خوب دقت بشود، سرعتش کم می‌شود، که خوب و قشنگ نگاه کن! زیرا آن چیزهایی است که مورد دلخواه است، چون مسئله گزینشی است!

من به خوبی در صحبت‌های ایشان مشاهده می‌کردم، یک قضیه‌ای که گفته می‌شود این قضیه برای یک مطلب است. خوب کاملاً به این قضیه توجه می‌شد، توجه می‌شد و همین‌که آخر به آن نتیجه رسیده می‌شد یک‌دفعه من می‌دیدم که مسئله را چشم‌پوشی شده و آن نتیجه حاصل نشده است. این مسکین نگذاشته است که آن نتیجه بیاید و همان‌طور که با آن دقت آن حکایت را گوش می‌داد الآن هم آن نتیجه با همان دقت در قلبش بنشیند، نگذاشت، رد شد، ندیده گرفته شد. حال که ندیده گرفته شد، باشد! این را ندیده می‌گیری، خدا هم که در کاسه‌ات می‌گذارد. قضیهٔ دوم را هم ندیده می‌گیریم، قضیهٔ سوم را هم ندیده می‌گیریم، آن مطلب دیگر را هم ندیده ندیده ندیده، تااینکه نفس به یک نفس مُوجِّه تبدیل می‌شود، نفسی که دیگر کارش این است که توجیه کند. مرتّب کارش این است که ندیده بگیرد. قبل از اینکه نفس در یک

جریان قرار بگیرد این‌طور نبود!

نفس انسان چیست؟ چرا این‌طور می‌شود؟ چون نفس انسان یک نفس هیولانی است. نفس هیولانی به نفسی می‌گویند که صورت ندارد، نفسی است که قابل صورت‌پذیری است، صورت قبول می‌کند. آیا بچه را دیده‌اید؟ بچه وقتی که به‌دنیا می‌آید هیچ چیز نمی‌داند. شما اگر همین بچه را در میان خودتان پرورش دهید، مادر به بچه شیر بدهد ولی هیچ حرفی نزند. پدر، بچه را بالا و پایین بیندازد و ببوسد و او را در آغوش بگیرد ولی هیچ حرفی نزند، برادر بیاید و این کار را بکند. بچه بزرگ می‌شود و می‌خندد، همه کار می‌کند، ده سالش که می‌شود یک کلمه بلد نیست حرف بزند، چرا؟ چون اصلاً حرفی به گوشش نخورده است. حالا، مادر این بچه را می‌گیرد و موقع شیر دادن، قربان‌صدقه‌اش می‌رود و برای او شعر می‌خواند، پدر می‌آید [و با بچه حرف می‌زند،] کم‌کم این حرف‌ها یکی‌یکی در گوشش می‌رود و این کم‌کم بزرگ می‌شود و کم‌کم حرف‌ها را یاد می‌گیرد. مرتّب صورتش عوض می‌شود،

مرتّب صورت صورت عوض می‌شود، بعد از دوسالگی و سه‌سالگی قشنگ حرف می‌زند، قشنگ صحبت می‌کند. کم‌کم او بزرگتر می‌شود و او را به مدرسه می‌فرستید، کلاس اول و کلاس دوم می‌رود و مرتّب صورت، پشت صورت تااینکه تبدیل به یک عالم می‌شود.

نفس انسان هم، از نظر مراتب معنوی و مراتب روحی همین‌طور است. اول نفس انسان نسبت به وقایع، حق را می‌طلبد، از بدی بیزار است، از ظلم بیزار است، از دروغ بیزار است. شما چه شخصی را سراغ دارید که در ابتدای مسئله، و ابتدای راه یعنی دوازده‌سالگی و ده‌سالگی و هفت‌سالگی که از دروغ خوشش بیاید و از راست بدش بیاید؟ اگر کسی به او دروغ بگوید آیا بدش نمی‌آید؟! اگر کسی به او ظلم کند آیا بدش نمی‌آید؟! اگر در مدرسه قلم و خودنویس او را ببرند بدش می‌آید و می‌رود شکایت کند، پس این کارها بد است. اما همین نفس وقتی که در یک محیط خلاف قرار گرفت؛ در یک محیط بی‌عدالت، در یک محیط ظلم و در یک محیط بی‌هویت اخلاقی، مرتّب می‌بینید صورتش عوض

شد صورتش عوض شد، بعد اصلاً تبدیل به یک دزد شد، دزد! اصلاً از خوبی بدش می‌آید، از صداقت بدش می‌آید؛ چون این نفس هیولانی مرتّب صورت گرفت.

انسان قبل از اینکه به یک موقعیت برسد، به یک دم و دستگاهی برسد، به یک میز و صندلی برسد، شما نگاه می‌کنید و می‌بینید که نسبت به مطلب اعتراض دارد: آقا! اینجا خراب است، آنجا اشکال دارد، آنجا فلان است. و اینجا مسئله است، و درست هم است و اطلاع دارد و با اطلاع هم این کار را می‌کند. اما همین که آمدند و همان موقعیت و همان میز و صندلی را به او دادند یک ماه دیگر گذشت، می‌بینید که دیگر از اعتراضات هیچ خبری نیست. چه شد؟ یعنی همین با رفتن شما همه چیز خوب شد؟ یا نه! تازه اطلاعات منفی شما هم بیشتر شده، پس چه شد که اعتراضات رفت؟ چه شد که لحن کلام عوض شد؟ چه شد که ما دیگر آن حدّت و شدّت قبل از رسیدن به این را، در کلمات مبارک، احساس نمی‌کنیم؟ چه شد؟ چه شد که آن تعبیرهایی

که قبلاً بود، الآن دیگر از آنها خبری نیست؟ و اگر کسی مطلبی را در یک جلسه بگوید، یک اخم و یک مسئله‌ای و یک خودی نشان می‌دهیم! اگر یک خرده از این قضیه بگذرد برخوردی می‌کنیم و اگر یک خرده از این مسئله بگذرد دستبندی [درکار می‌آید] و اگر یک خرده از این مسئله بگذرد حالا بماند! قضیه چه شد؟ آیا اوضاع عوض شد یا توی مسکین عوض شدی؟ اوضاع که عوض نشد، همان میز و صندلی و افراد و بیا و برو هست و همه به‌جای خودش محفوظ است، همه چیز هست. این نفس هیولانیِ تو که قبلاً به‌دنبال حق بود، الآن آن نفس هیولانیِ تو برگشته و نفس موجِّه و مؤوِّل شده؛ تأویل می‌کند، توجیه می‌کند. آن حالت حاکمِ بر تو و بر وجود تو، جلوی تفکر آزاد و حرّ و مواجهۀ بدون غل و غش تو را پوشاند و گرفت. در این پوشش، تمام تفکرات تو در سمت تأویل و توجیه حرکت می‌کند، تمام قضایایی که تو در ذهنت قرار می‌دهی و تمام افکار تو در سمت توجیه و تحسین پیش می‌رود.

شریح قاضی مسلمان بود. بدبختِ بیچاره! اما وقتی که قاضی شد، امیرالمؤمنین می‌خواست او را بردارد، مردم کوفه انقلاب کردند که ای وای! علی می‌خواهد کسی را که همهٔ خلفا نصب کردند، ـ سال‌های سال، در زمان عمر و عثمان بود ـ او را می‌خواهد بردارد. علی می‌خواهد انقلاب کند و می‌خواهد کودتا کند، می‌خواهد همه چیز را به‌هم بریزد، می‌خواهد اجتماع را آشوب کند، از این آدم بهتر چه کسی است؟ حضرت فرمودند: «باشد، مبارکتان باشد!»[1]

آن‌وقت این به‌جای اینکه تا امیرالمؤمنین می‌گوید: می‌خواهم تو را بردارم، بگوید: یا علی! خدا پدرت را بیامرزد، خداحافظ شما، الفرار! و بگذارد و در برود، ولی آمد و یک دست به محاسنش کشید و گفت: بله بله، [چه عرض کنم؟ دیگر چاره‌ای نیست.] آن‌وقت در مجالسی که بود، جلوی امیرالمؤمنین می‌گفت: هرچه شما بفرمایید، شما

[1] رجوع شود به تاریخ مدینة دمشق، ج ۲۳، ص ۲۷.

خلیفهٔ رسول الله هستید ولی در مجالس دیگر می‌گفت: چه عرض کنیم؟ دیگر چاره‌ای نیست! دیگر خود مردم باید تصمیم بگیرند. اینها را جلوی امیرالمؤمنین نمی‌گوید. ـ اینها چیزهایی است که من می‌گویم، من آن زمان را برای شما می‌شکافم، و آن زمینه را برای شما باز می‌کنم ـ جلوی امیرالمؤمنین هیچ حرفی نمی‌زند ولی آنجا با رفقایش می‌گوید: دیگر چه کنیم، باید فکری کرد. و مردم هم می‌بینند که این‌طور است. از آن‌طرف هم شروع به آشوب می‌کند و از این‌طرف جلوی امیرالمؤمنین ظاهرسازی می‌کند تا خودش را هم جلوی علی خلیفهٔ رسول خدا موجَّه جلوه بدهد که: بله! ما کاری نکردیم، مردم این کار را کردند، مردم آمدند، مردم خواستند، خواست مردم است ولی یاعلی! هرچه شما بفرمایید. اما دیشب در فلان جلسه‌ات با افراد [مطالب دیگری می‌گفتی!] امیرالمؤمنین هم که سرّ را فاش نمی‌کند که: آیا تو دیشب در فلان جا جلسه نداشتی و توطئه نکردی؟! کار او افشای سرّ نیست، سرش را پایین می‌اندازد و هیچ چیز نمی‌گوید، می‌گوید: باشد!

تو می‌خواهی سر من را کلاه بگذاری، خداوند چنان کلاه سرت می‌گذارد که به جایی می‌رسد که دستور قتل پسر پیغمبر را صادر می‌کنی! حالا بشین و بخور! بدبخت! من می‌خواهم تو به آنجا نرسی. من که الآن تو را برداشتم، می‌خواهم تو به آنجا نرسی که روزی بیاید و همین مردم از تو تقاضا کنند که قتل پسر پیغمبر را امضا بکنی و جنابعالی هم امضا بفرمایید. چه بگویی: با دستور اسلام و به حکم متابعت از سنت پیغمبر قیام برعلیه امور و شئون اسلام حرام است، قیام برعلیه دستگاه خلیفه حرام است، قیام برعلیه خلیفهٔ مسلمین که به انتخاب مسلمین به خلافت رسیده، شرعاً حرام است، بنابراین در این مسئله باید مقابله را تا جایی که «وَلو بَلَغ ما بَلَغ» انجام داد؛ الأحقر الشریح القاضی ـ لعنة الله علیه ـ! امضاء هم می‌کند و بعد به ابن زیاد می‌دهد، و او هم بالای منبر می‌آید و می‌گوید: نگاه کنید! این هم شریح قاضی است، با این عمامه و با این عبا و با این عصا و با این وضعیت است، مردم عوام، عوام کالأنعام هم دنبال مطلب راه می‌افتند.

حالا امیرالمؤمنین که می‌خواست تو را بردارد، دل او به حال تو نسوخت؟! دل او به حال موقعیت و عاقبت تو نسوخت؟! امیرالمؤمنین می‌داند که ای بدبخت! اگر من تو را برندارم ـ فعلاً من بالای سرت هستم ـ اما وقتی من سرم را زمین گذاشتم دیگر من نیستم و به‌جای من معاویه و یزید می‌آیند، آن‌موقع چه‌کار می‌کنی؟! الآن یک نفر بالای سرت هست که چپ بروی و راست بروی، آن‌طرف بروی و این‌طرف بروی جلویت را بگیرد ولی اگر من سرم را زمین گذاشتم، و به‌جای من معاویه آمد دیگر اصلاً او تو را تشویق هم می‌کند: بفرمایید بروید و هر کاری هم می‌خواهید بکنید، آن‌موقع چه می‌کنی؟ آن‌موقع قتل پسر پیغمبر را هم امضا می‌کنی، آن‌موقع به اینجا هم خواهی رسید!

بنابراین لازمهٔ حرکت انسان، اهتمام است. انسان باید اهتمام داشته باشد. همت خود را به صد در صد برساند. با حفظ سِمَت نیاید، سِمَت بی سمت، شأن بی شأن، شخص بی شخص، اگر با سِمت بیایی خدا راهت نمی‌دهد، خدا قبولت نمی‌کند و خدا آدم بی‌سِمت می‌خواهد.

در زمان مرحوم آقا بعضی‌ها می‌خواستند پیش ایشان بیایند، افراد مختلفی بودند. مرحوم آقا به من می‌فرمودند: «بگویید فردا ساعت فلان بیایند و وقتی می‌آیند تنها بیایند، نه‌اینکه چهار نفر را هم با خود راه بیندازند و بیایند.» اگر می‌خواهی بیایی تنها بیا، و چه بسا آن افراد با این کلام منصرف می‌شدند، چرا؟ چون می‌خواهد با حفظ سِمَت بیاید. سِمت یعنی هفت هشت نفر هم تشریف داشته باشند و بالأخره یک ظاهر درستی و یک شکل و شمایلی باشد و تنها که فایده ندارد. تنها برویم که چی؟! اینجا با حفظ سِمت آمدن، هیچ نتیجه‌ای برای انسان عاید نمی‌شود. لذا ما می‌بینیم این افراد می‌آیند می‌آیند جلو و به آن جاهایی می‌رسند که دیگر در آنجا باید تصمیم گرفت، به یک راهی می‌روند.

مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند: «آقای آقا سید محمد حسین چرا مطلب را به آنها نگفتید؟» ایشان فرمودند: «اگر می‌گفتم نمی‌پذیرفتند.» این، مال اینجاست. آن‌موقع با حفظ سِمت می‌آییم و به اینجا که می‌رسیم، دیگر آن توفیق

پذیرش نیست.

اگر از اول خودمان را درست می‌کردیم، اگر از اول خودمان را پاک می‌کردیم، اگر از اول خودمان را صفر می‌کردیم، وقتی به اینجا می‌رسیدیم، آن نور می‌خورد، و راه می‌شد دست راست یا راه می‌شد دست چپ، دیگر این‌طوری نمی‌رفتیم یا این‌جوری نمی‌رفتیم و مستقیم می‌رفتیم. ولی نیست که از اول با حفظ سِمت آمدیم و یک مقداری را سپردیم؛ همین‌قدر که خوش باشیم، همین‌قدر که حال و هوای نماز شبمان عوض شود، همین‌قدر که دل را خوش کنیم به یک ذکر سجدهٔ یونسیهٔ بعد از نماز شب، که طبق دستور آقا داریم، همین‌قدر! همین‌قدر که مقداری فرق‌هایی بین اینجا و آنجا مشاهده می‌کنیم، این حالت نفسانی ما را عوض می‌کند و کیف و لذت معنوی برای ما پیش می‌آید و این چیزها هم هست و نه‌اینکه نیست! نه، اینها هست، این احساس هست. اما آن مطلب اساسی و آن تسلیم محض که باید در مواقع خطیر سراغ انسان بیاید تا او را از چنین موقعیت‌های حساس که بزرگ‌ها در این موقعیت‌ها به زمین افتادند، درآورد، نیست. آن

موقعیت می‌آید و غلبه می‌کند لذا صحبت هم که می‌شود، رد می‌شود.

حرکت با اجازهٔ استاد در مواقع خطیر و مهم

من یک دفعه به مرحوم آقا گفتم که فلان کس که در فلان‌جا رفت آیا از شما اجازه گرفت؟ ایشان فرمودند: «نه، از من اجازه نگرفت. فقط گفت که من می‌خواهم به فلان‌جا بروم، آیا شما مطلبی دارید که بفرمایید؟!» گفتم: عجب! آقا! اگر یک سفر در همهٔ عمر ایشان احتیاج به اجازه داشته باشد این سفر نیست؟! ایشان فرمودند: «بله، همین‌طور است.» در همهٔ عمر، اگر ما یک سفر فرض کنیم که در آن سفر قطعاً احتیاج به اجازه از استاد است، آن هم این سفر است.

ولی شما می‌بینید در همین یک سفر نمی‌آید. حالا در سفر دیگر می‌آید که اجازه بگیرد: آقا! آیا اجازه می‌دهید مشهد مشرّف بشویم؟ جواب می‌دهند: «بفرمایید.» امّا آن که هنر نیست، زیارت امام رضا است، بلند شو برو دیگر! چرا اجازه می‌گیری؟! یا مثلاً می‌گوید: آقا اجازه می‌فرمایید به همدان برویم؟ جواب می‌دهند: «بفرمایید»، یا مثلاً

می‌گوید: آقا اجازه می‌فرمایید به فلان کشور برویم؟ جواب می‌دهند: «بفرمایید.» بفرمایید بروید دیگر. چرا؟ چون می‌بیند مسئله‌ای نیست، چیزی پشت قضیه نیست. در ضمن یک اجازه‌ای هم از استاد گرفتیم و احترام هم گذاشتیم، نفس هم خوشحال می‌شود که بله، اجازه گرفتیم! خیلی هم با دُم خود گردو می‌شکند.

ولی در آن سفری که نباید برود یواشکی می‌آید و می‌نشیند و حرف می‌زند و می‌گوید: آقا! ما یک سفر هم می‌خواهیم به فلان جا برویم، اگر مطلبی دارید بفرمایید. و استاد هم جواب می‌دهد که بله! عیب ندارد و راجع به این قضایا، مطالبی هست. بعد هم در دل و نفسش می‌گوید: اگر قضیه‌ای بود، آقا می‌گفت دیگر! حالا بگذرم.

اینها برای انسان حیاتی است، این مسائل حیاتی است. اینها آنجاهایی است که شیطان می‌آید و مطلب را برای انسان می‌پیچاند. لذا در همان موقع می‌رویم و نماز می‌خوانیم و نماز شب هم می‌خوانیم و این کارها هم درست است و باید هم باشد نه‌اینکه نباشد. ولی آن گوهر و کیمیا را از دست داده‌ایم و

جای آن یک سنگ از سنگ‌های معمولی و قشنگ آمده است، ولی برلیان از دست داده شده و جای برلیان یک عقیق هفت هشت تومانی در دست کردیم. ما آن برلیانی که به قول مرحوم آقا قیمت ندارد، را از دست دادیم. بعضی از این جواهرات کوه نور و یا دریای نور بوده که می‌گفتند اصلاً قیمت ندارد، اصلاً نمی‌شود برای آن قیمت گذاشت، و قیمت ندارد! لذا وقتی که آن از دست رفت خدا هم موانع را پیش می‌آورد، بفرمایید! بفرمایید! مسائل می‌آید؛ مسائل اجتماعی می‌آید، مسائل شیطانی می‌آید.

و نظیر این افراد را ما در زمان مرحوم آقا خیلی دیدیم! در مجالس گریه می‌کردند، ولی معلوم بود که نه! [آن مطلب در قلب قرار نگرفته است.] گفتیم حالا صبر می‌کنیم تا کی تَقّش درآید! یک سال و دو سال صبر کردیم و بعد یک‌دفعه دیدیم بَه! چه موقعیت مناسبی! حالا وقتش است: یک‌دفعه می‌دیدیم درمقابل مطلب مرحوم آقا موضع گرفته شد. می‌گفتیم: هان! حالا وقتش رسید، فلان آقا

این‌طور و این‌طور است و بعد در یک قضیه‌ای که در همین مناسبات پیش می‌آمد یک‌دفعه موضع گرفته می‌شود، یک‌دفعه در آنجا موضع گرفته می‌شود. اینها همه به‌خاطر این است که آن سِمَت در این وضعیت نگهداری شده است.

مرحوم علامه درقبال استاد خود صفر بود

ولی مرحوم آقا این نبود! این نبود! وقتی که پیش استاد می‌رفت صفر بود. من بارها خدمت شما نگفته‌ام؟! من آن‌موقع می‌دیدم. اگرچه ما آن‌موقع قدرت ادراک به این نحو را نداشتیم ولی الآن که می‌توانیم آن صور را در ذهن خود تصویر کنیم. مرحوم آقا وقتی که پیش ایشان می‌نشست اصلاً هیچ چیز در ذهنش نبود. می‌گذاشت که خود ایشان بگوید که چه‌کار کند، نه‌اینکه یک درصد و دو درصد خود را در اختیار ایشان گذاشته باشد؛ مثلاً اینکه با خود بگوید چه خوب است ایشان این مطلب را بگوید؛ اگر این را بگوید خیلی آدم خوبی است، چقدر مرد بزرگی است. اما نه، مثلاً اگر ایشان سوال می‌کرد که آقا! فلان جلسه را تشکیل بدهیم یا ندهیم، جواب آقا برای او فرقی نمی‌کرد، و یا اگر بپرسد که

آقا! آیا در فلان مطلب اجتماعی اقدام بکنیم یا نکنیم؟ و ایشان می‌گفتند نکنید برای او فرقی نمی‌کرد.

حکایتی دقیق دربارهٔ میزان تسلیم مرحوم گلپایگانی و دستگیری از ایشان

خودم از مرحوم آقای گلپایگانی ـ رحمة الله علیه ـ شنیدم؛ دو مرتبه هم این مطلب را از ایشان شنیدم و در دو ملاقاتی که بنده با مرحوم آقا با ایشان داشتیم، در یک جریان اجتماعی، ایشان می‌فرمودند:

من متحیر بودم که در این قضیهٔ اجتماعی شرکت بکنم یا نکنم، خودم را به خدا سپردم که خدایا هر طوری که صلاح خودت اقتضا می‌کند من را در آن صلاح قرار بده. (می‌گفتند:) داشتم می‌رفتم و یک‌مرتبه روی زمین افتادم و ساق پایم شکست، ماندم که این چه بساطی است که ما از خدا خواستیم و ساق پایمان شکست. تفأل به قرآن زدیم و این آیه آمد: ﴿أَمَّا ٱلسَّفِينَةُ فَكَانَتۡ لِمَسَٰكِينَ يَعۡمَلُونَ فِي ٱلۡبَحۡرِ فَأَرَدتُّ أَنۡ أَعِيبَهَا﴾[1]

در قضیهٔ حضرت خضر وقتی که رفتند و آن کشتی‌ای را که در آن نشسته بودند با آن کلنگ و دیلم سوراخ کرد ـ کشتی هم کشتی نو بود ـ کشتی شکست و در آن آب آمد! افراد آمدند و گفتند که چه کردی؟ او هم گفت: خب، ببخشید! شد. داد حضرت موسی بالا رفت که چه می‌کنی؟! مال مردم را داغان کردی! تخریب کردی! اسلامت کجاست؟! دینت کجاست؟! بابا! این کدام رسم است؟! حضرت خضر فرمود که دیدی به تو گفتم حرف

---

[1] سوره کهف (۱۸) آیه ۷۹.

نزن! اینجا برای ما تکلیف تعیین نکن، اینجا قرار شد ساکت بنشینی و ما کار کنیم، شما برای ما حکم شرعی نگو. بعد حضرت خضر گفت: این بَلَم و کشتی برای یک بدبخت و بیچاره‌ای بود که پادشاه آن را می‌گرفت و من آن را خراب کردم تااینکه از این مسئله صرف‌نظر کند؛ فلسفه و حکمتش این بوده است.

مرحوم آقای گلپایگانی به ما می‌فرمودند:

«وقتی که پای من شکست فهمیدم که خدا من را مجبور کرده در خانه بنشینم و صدایم درنیاید تااینکه این مسئله رد شود.»

چون خودش را تسلیم کرده بود، تسلیم! البته گاهی اوقات با پا شکستن است و همیشه با حلوا و پلو نیست.

تفسیر یک بیت از اشعار مرحوم حافظ توسط استاد طهرانی

به قول حافظ که خدا رحمتش کند، که هر شعرش کتابی از معرفت است:

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت *** زانکه شد کشتهٔ او نیك سرانجام افتاد[1]

کسی‌که خود را به او می‌سپرد در واقع خود را کشته است، کشته آن نیست که انسان تیر یا چاقو بخورد. اگر آدم از پشت بام هم پایین بیفتد، می‌میرد.

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۱۱.

کشته آن است که انسان خود را و نفس خود را آنچنان بمیراند که دیگر اراده و اختیار از او نباشد، اراده و اختیار او جایگزین شود. این معنا، معنای کشته است. حالا چه شهادت ظاهری نصیب انسان شود فَبِهاالمراد و یا نصیب انسان نشود.

مگر اولیای الهی همه شهید شدند؟! این‌طور نبود. بعضی‌ها بودند که شهید شدند مثل عطار و بعضی‌ها هم که آنها شهید نشدند. آنها هم به امراض عادی از دنیا رفتند؛ مثل مرحوم قاضی که استسقاء پیدا کرد، ناراحتی کبدی پیدا کرد. مرحوم آقای حدّاد هم ناراحتی کبد پیدا کرد و مرحوم آقا هم که از ناراحتی قلب و سکتهٔ قلبی و آنالیسم قلبی از دنیا رفت و بالأخره هر کسی به یک علت از این دنیا می‌رود.

معنای حدیث: «موتوا قَبلَ أن تَموتوا»

اما کشته آن کسی است که پا روی نفس بگذارد، آن معنا معنای کشته است. آن حقیقت، حقیقت مردن و معنای **«موتوا قَبلَ أن تَموتوا»**[1] است. قبل از

[1] بحار الأنوار، ج ۶۹، ص ۵۹.

اینکه مرگ شما را بگیرد خود، خود را بمیرانید و خود، خود را از منجلاب نفس و اینها بیرون بیاورید. آن معناست و آن هنر است. وگرنه انسان دو تا قرص سم هم بخورد بعد از یکی دو ساعت می‌میرد، این هنر نیست. هنر در بیرون آمدن از لذّات نفسانی است که برای انسان حاصل می‌شود.

وقتی‌که ما مرحوم آقا را می‌دیدیم درقبال استادشان همین‌طور بودند، صفر بودند. لذا در بحبوحهٔ کارهای اجتماعی و مسائلی که بنده خدمت رفقا در یک برهه از زمان توضیح می‌دادم، در همان بحبوحه دستور از استادشان آمد که: عقب بنشین! مطلب تا اینجا تمام شد و دیگر از این به بعد [اقدام نکن.] اصلاً نگفتند بله یا نه! تا استاد گفتند، مطلب تمام شد، تمام! این معنا، معنای مردن است. این معنا، معنای کشته شدن است.

حالا افراد به من چه می‌گویند؟ من در چنین وضعیتی هستم و همه به اتّکای من این مسائل را پیگیری می‌کنند و بگویند: آقای فلان در رفت و دیدی که جا را خالی کرد. تعبیرات مختلف است؛ مؤدبانه و غیرمؤدبانه، همه چیز در همان‌موقع برای

ایشان نثار شده بود. ما این حرف‌ها را کار نداریم و این حرف‌ها هم در گوش ما نمی‌رود، استاد ما گفته این و تمام! و تمام شد. این شخص مشمول عنایت صد درصد در همهٔ موارد از ناحیهٔ ولایت می‌شود. دیگر همهٔ موانع از جلوی پای او کنار می‌رود، در هرجا آن مطلبی که باید به آن برسد، می‌رسد. آن آمادگی برای قبول برای او در همهٔ زمینه‌ها پیدا می‌شود، آن مهم است؛ چه در این مسئله، چه در سایر مسائل، چه در مسائل شخصی، چه در مسائل اجتماعی و چه در مسائل مربوطه.

توقف مرحوم علامه در طهران فقط به اراده و اختیار مرحوم حداد بود

مرحوم آقا به بنده می‌فرمودند: «من بیست و یک سال در طهران بودم، یک ساعت از این مدتِ اقامتم را به میل و اختیار خودم نبودم.» این طهرانی که همه برای آن سر و دست می‌شکنند، از کاسب و تاجر و پزشک و مهندس و عالم و غیرعالم و همهٔ فرقه‌ها گرفته، که همه می‌خواهند در اینجا بیایند، ایشان می‌فرمودند که من یک ساعت به میل خودم در اینجا نبودم. چرا؟ چون آن عقربه و آن شاقول دارد به سمت حق حرکت می‌کند، بودنِ در اینجا برای او

موجب اذیت است. ولی می‌گوید: من این اذیت را قبول می‌کنم، چون استاد گفته، من این را می‌پذیرم.

مراجعت مرحوم علامه به مشهد به دستور استاد خود

وقتی که استاد ایشان به ایشان دستور داد (ایشان خودشان مشهد نرفتند، این را بدانید!) و گفتند: «شما باید به مشهد بروید»، ایشان پرواز کردند. گفتند:

حالا خدمت علی بن موسی الرضا علیه‌السّلام می‌رویم. از آن وقتی که من از نجف آمدم تمام در ذهنم این بود که یا پیش این علی بروم یا پیش آن علی برگردم، و خداوند این علی را نصیب من کرد.

رفتند و گفتند: خداحافظ شما، و دیگر اسم مسجد قائم را پیش من نیاورید، دیگر نیاورید! اصلاً نمی‌خواهم دیگر چنین اسمی را بشنوم. عبارت ایشان عیناً همین بود. ما دیگر پیش امام رضا آمدیم و تمام شد! دیگر بعد امام رضا کیست؟ بعد از امام رضا چیست؟ جهنم است! یا امام رضا یا جهنم! وقتی که ما رفتیم، رفتیم و دیگر تمام شد! این را می‌گویند فردی که صفر آمده، بی حفظ سِمَت آمده و با اهتمام و اراده آمده است، در نتیجه تمام عنایت الهی [شامل او می‌شود.]

ما هم باید همین‌طور باشیم و از خداوند باید توفیق بخواهیم که خداوند این حال را نصیب ما کند. اگر ما سی درصد هستیم آن سی درصد را به صد در

صد تبدیل کنیم، اگر هنوز نقایصی در ما هست آن نقایص تبدیل شود. اگر هنوز روزنه‌هایی باقی مانده که آن روزنه‌ها جلوی فقر را می‌گیرد، جلوی نیاز را می‌گیرد، همهٔ آن روزنه‌ها از بین برود. جنبهٔ فقر، احتیاج، نیاز، بیچارگی، در وجود ما تبلور پیدا کند. به هر مقداری که آن، بالا برود و تقویت پیدا کند عنایت الهی از این طرف شامل می‌شود.

اظهار فقر و نیاز به درگاه خداوند، علت گریه‌های ائمه علیهم السلام

این گریه‌های امیرالمؤمنین برای چه بوده است؟ این مناجات‌های امام سجاد برای چه بوده است؟ این دعاهایی که ما از امام صادق و ائمه می‌شنیدیم برای چه بوده است؟ آیا اینها همه‌اش ظاهرسازی بوده؟ یعنی واقعاً آن گریه‌ها [مجاز بوده؟]، دیده‌اید که این هنرپیشه‌ها در فیلم‌ها چه‌کار می‌کنند؟ عین مادر بچه مرده گریه می‌کنند و آدم خیال می‌کند الآن بچه‌اش را از دست داده، ولی همه‌اش فیلم است. اینکه چه‌کار می‌کنند، من نمی‌دانم چه‌کار می‌کنند؛ آیا چیزی به چشمشان می‌زنند، یا چه‌کار می‌کنند؟ اینها همه‌اش فیلم است، اینها تئاتر است و اینها بازی است. بازی است که مخاطبین را تحت تأثیر و احساسات قرار

بدهند و آن موقعیت را طبیعی جلوه بدهند.

ولی واقعاً امام سجاد که دست به پردهٔ کعبه می‌گرفت و آن اشعار را می‌خواند و آن‌طور گریه می‌کرد،[1] هم فیلم برای ما بازی می‌کرد؟! برای چه کسی نصف شب فیلم بازی می‌کرد؟ برا چه کسی؟! نصف شب که کسی نبود. یا آن گریه‌های امیرالمؤمنین در نخلستان آیا در مسجد کوفه و بالای منبر جلوی ده هزار نفر جمعیت بوده یا نه فقط خودش بوده و خودش و حتی به آن ملازمش هم می‌گوید از اینجا حرکت نکن، و نیا که تو هم صدای مرا نشنوی.[2] اینها به‌خاطر این بوده که انها این فقر را ادراک کرده بودند. ائمّه علیهم‌السّلام نیاز را ادراک کردند و مثل ما نبودند، احتیاج را ادراک کرده بودند. هرچه آن نیاز بیشتر باشد آن سوز دل برای رسیدن به آن مقصود بیشتر می‌شود.

وقت گذشت و حقیقت اینکه ما هم رمقمان دیگر به انتها رسید، إن‌شاءالله تتمهٔ مطلب برای جلسهٔ بعد باشد.

---

[1] مناقب آل ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۱۵۰.

[2] رجوع شود به المزار الکبیر، ابن‌مشهدی، ص ۱۵۳.

اللَهم صلّ علی محمّد و آل محمّد